

# روزهای دیار روزها

فرهاد طاهری

دانشنامه‌نگار و پژوهشگر تاریخ معاصر ایران

شرح ماجرای سفر به یزد و ندوشن و... در کنار استاد دکتر اسلامی ندوشن به نقل از روزنامه *خاطرات فرهاد میرزا معترض‌الدوله*<sup>۱</sup>

پنجشنبه ۱۰ اسفند ۱۳۹۱

کتابخانه وزیر یزد با همکاری بنیاد میبیدی به مناسبت انتشار جلد چهارم کتاب *روزها*<sup>۲</sup>، مجلس بزرگداشتی در ادای احترام به استاد محمدعلی اسلامی ندوشن، نویسنده کتاب *روزها*، برگزار کرد. از تهران فرخ امیرفریار، سردبیر مجله جهان کتاب؛ اصغر دادبه، استاد بازنشسته دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی دانشگاه علامه طباطبایی و مدیر بخش ادبیات دایره‌المعارف بزرگ اسلامی؛ کریم فیضی، پژوهشگر روزنامه اطلاعات، شخصی به نام صادقی، خبرنگار روزنامه اطلاعات، به این بزرگداشت دعوت شده بودند. از مشهد نیز دکتر محمدجعفر یاحقی قرار بود که در مجلس

۱. *روزنامه خاطرات فرهاد میرزا معترض‌الدوله*، عنوان یادداشت‌های روزانه نویسنده مقاله است.
۲. *روزها*، نام مجموعه چهارجلدی خودنوشت زندگانی‌نامه دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن است. استادان و منتقدان و پژوهشگران عرصه ادبیات معاصر ایران در مقالات خود درباره این اثر بسیار مهم دکتر اسلامی ندوشن آرای خود را بیان کرده‌اند. از جمله نک: غلامحسین یوسفی، یادداشتها، تهران، سخن، ص ۸۸-۹۸؛ یدالله جلالی پندری، «درچشمان خاطره‌ها»، رهاورد دیدارها، یزد، انجمن شعر و ادب، ۱۳۸۴، ص ۱-۲۰۱-۱۹۳؛ فرهاد طاهری، «روزها»، فرهنگ آثار ایرانی و اسلامی (جلد چهارم)، تهران، سروش، ۱۳۹۶.

بزرگداشت حاضر شود. به دلایلی که متوجه نشدیم نیامد و پیامش را خواندند. (در موضوع شاهنامه‌پژوهی و شاهنامه‌دوستی دکتر اسلامی مطلبی نوشته بود). دکتر شیرین بیانی هم حضور نیافت و پیامش را کریم فیضی خواند. میهمانان تهران غیر از دکتر دادبه، که پیش از ما به یزد رفته بود، همگی با حضور خود دکتر اسلامی ندوشن و نیز پیام شمس‌الدینی در فرودگاه مهرآباد با هم آشنا شدیم و با پرواز ۶/۳۰ صبح به سوی یزد بال گشودیم.

دو نفر از نمایندگان مردم استان یزد در مجلس شورای اسلامی نیز در این پرواز همسفرمان بودند. بی‌اعتنایی مسافران به آنها خیلی برایم جالب بود. در فرودگاه یزد، حسین مسرت، دکتر یدالله جلالی پندری، عبدالعظیم پویا، مدیر بنیاد میبیدی، حسین بشارت و چند تن از تجار و فرهنگ‌دوستان یزدی با دسته‌های گل به استقبال آمدند. ما میهمانان این بزرگداشت سوار چند اتومبیل تشریفاتی (تویوتا کمری و زانتیا و ماگزیم) شدیم و در نهایت تکریم و با همراهی چند اتومبیل پژو که سرنشینانش بسیار مبادی آداب بودند ما را به هتل مشیرالملک بردند. برگزارکنندگان مراسم رونمایی از کتاب «روزها»، نهایت خردورزی و تدبیر را معمول داشته و تا ساعت ۵ بعدازظهر، که آغاز مراسم بود، هیچ برنامه اجباری و کسل‌کننده‌ای برای میهمانان در نظر نگرفته بودند.

در هتل، صبحانه‌ای بسیار دلپسند و دلپذیر در مصاحبت با استاد ندوشن خوردیم و کمی در اتاق‌های خود استراحت کردیم. گشتی هم در موزه کتابخانه وزیری زدیم. بعد از ناهار هم مست خواب خوش نیم‌روزی شدیم و قضای خواب ناتمام شب قبل را به جا آوردیم.

مراسم در تالار اجتماعات کتابخانه وزیری، جنب مسجد جامع یزد، ساعت ۵/۳۰ شروع شد. بعد از پخش سرود جمهوری اسلامی و تلاوت آیات قرآن، مجری جلسه پیام شمس‌الدینی، دکتر دادبه را به جایگاه فراخواند تا مدیریت جلسه را به عهده گیرد.

دکتر دادبه بعد از کمی مقدمه‌چینی رشته کلام را به دست گرفت و در جملاتی از دکتر ندوشن ستایش کرد و گفت این مرد در طی عمر خود اگر گاه پیش آمده است که خود را فراموش کرده باشد، اما هیچ‌گاه ایران را از یاد نبرده است. این جمله دکتر دادبه با تشویق حضاران روبه‌رو شد. بقیه سخنرانان هم هر یک در موضوعی سخن گفتند. موضوع سخن دکتر جلالی پندری درباره نقد ادبی در آثار استاد اسلامی بود. فرخ امیرفریار هم از نثر اسلامی ندوشن تعریف کرد. موضوع سخنرانی من هم سنت و تجدّد در کتاب «روزها» بود. ۱. من یگانه سخنرانی بودم که درباره روزها سخن گفتم. دکتر اسلامی هم در پایان مراسم چند دقیقه‌ای سخن گفت و از سخنرانان تشکر

۱. برای مشاهده روایت نهایی مکتوب و حک و اصلاح شده این سخنرانی نک: فرهاد طاهری، «روزهای سنت و تجدّد»، ایرانشهر امروز تهران، شماره ۴ (آبان و آذر ۱۳۹۵)، ص ۱۱۵-۱۰۹ نیز در وبگاه: <http://www.mirasmaktoob.ir/fa/news/6687> این مقاله در دسترس است.

کرد. دکتر اسلامی گفت: خود را لایق این همه محبت نمی‌دانم و اگر کاری کردم برای ایران بوده است و منتهی بر هیچ کس ندارم. بعد از اتمام مراسم، هجوم مشتاقان بود که دکتر اسلامی را از هر طرف محاصره کردند و با او عکس و از او امضا می‌گرفتند.

### جمعه ۱۱ اسفند، ۱۳۹۱

صبح بعد از صرف صبحانه، عازم ندوشن، زادگاه دکتر اسلامی شدیم. از یزد تا ندوشن حدود ۸۰ کیلومتر بود. در دل کویر رانیدیم و هیچ سبزه و درختی هم در طی مسیر ندیدیم. برایم این جاده امروز این قدر خوف‌آور بود، نمی‌دانم در روزگار کودکی دکتر اسلامی مردم چگونه و با چه جرأتی از این مسیر می‌گذشته‌اند. وقتی داشتیم به سمت ندوشن می‌رفتیم، تازه توصیفات دکتر اسلامی در «روزها» برایم ملموس‌تر می‌شد. در طی مسیر از صدرآباد، که دکتر اسلامی از آنجا به‌عنوان سعیدآباد در کتاب خود یاد کرده است، رد شدیم و حدود ساعت ۱۱/۳۰ رسیدیم به ندوشن. سیل مشتاقان و هم‌ولایتی‌های دکتر اسلامی به ماشین‌های ما هجوم آورد. معنی ذوب شدن در شخصیت کسی را آن لحظه فهمیدم. بوی اسپند همه جا را گرفته بود و در دود غلیظ آن چشم، چشم را نمی‌دید.

دکتر اسلامی به ناچار از همراهان خود جدا شد و خود را به سیل جمعیت سپرد. صحنه ابراز محبت پیرمردها و پیرزن‌های ندوشن به استاد اسلامی دیدنی بود. با دست‌ان پر مهر خود بر سروصورت و لباس‌های استاد می‌کشیدند و او را کشان‌کشان به سوی خانه پدری‌اش می‌بردند. من هم به اتفاق چند نفری از جمعیت فاصله گرفتیم و به خیال راحت در کوچه پس‌کوچه‌های ندوشن گشتی زدیم و چند خانه قدیم روستایی را دیدیم. جوی آبی زلال و پرتحرک از کوچه‌های ندوشن می‌گذشت. همان آبی که دکتر اسلامی از آن به‌عنوان یگانه جنبنده و رشته حیات کبوده (یا همان ندوشن) یاد کرده است. در خانه پدری دکتر اسلامی خانه فرهنگ دکتر اسلامی ندوشن بنا شده است. خانه‌ای بسیار خوش‌ساخت و امروزی، با چند اتاق و با یک تالار سخنرانی، که مانده بودم چنین سالنی در چنین شهری دورافتاده به چه کار می‌آید؟ کمتر از سالن‌های تهران نبود. هم از نظر فضا و هم از نظر صندلی و معماری و شیب کف سالن.

چند نفر از هم‌ولایتی‌های استاد، از جمله دکتر جعفری ندوشن و نیز حسین بشارت در جمع حاضران سخنرانی کردند. صحنه بسیار هیجان‌آور و تأثرانگیز، سخنرانی دکتر اسلامی بود که از شدت بغض و تنگی گلو و فشار اشک نتوانست بیش از چند کلمه بگوید. مردم هم مدام صلوات می‌فرستادند. اهالی ندوشن مردمی مذهبی با معتقدات بسیار عمیق به نظر می‌آمدند. حجاب سفت و سخت چادر زنان شاید بارزترین جلوه آن بود. پیرمردها هم عمدتاً مَریش و تسبیح به دست و انگشتری در انگشت بودند. برایم جالب بود این مردم که در این روزگار این‌گونه‌اند، در روزگاران

کودکی دکتر اسلامی چگونه بوده‌اند. جای بسی تعجب است که از میان این مردم، شخصی چون دکتر اسلامی ندوشن برخاسته است.

از مغازه‌ای در ندوشن پنیر محلی آنجا را گرفتم و به همراه دکتر اسلامی عازم صدرآباد شدیم. دکتر اسلامی در صدرآباد سر قبر خواهرش حاضر شد و سخت هم گریست، خیلی تعجب کردم وقتی به سنگ قبر چشم انداختم. خواهر دکتر اسلامی بیش از ۹۰ سال زیسته بود. چنین اشکی در فراغ آن خواهر دیرسال زیسته‌ای، شاید با اعتدال و عقلانیت دکتر اسلامی چندان تناسبی نداشت. از صدرآباد بی‌فوت وقت عازم میبد شدیم. در میبد یکی از کاروانسراهای قدیم را بازسازی کرده و رستورانی بسیار دلچسب و موافق طبع و باب میل بیشتر ایرانیان ترتیب داده بودند. جای بسیار باصفایی بود. مخصوصاً تخت‌های بسیار آدمی را وسوسه می‌کرد تا سر بر بالش بگذاری و به خوابی عمیق بروی. ناهاری مفصل از انواع کباب‌های پرنده و چرنده برای ما تدارک دیده بودند. در سر میز ناهار حالتی برای دکتر اسلامی رفت که گویی محراب به فریاد آمد. عجیب در عوالم خود رفته بودند. ناخودآگاه از روی زیبایی می‌گفت که روز پیش در یزد دیده بود. می‌گفت مدت‌ها بود که چنین چشم و ابرویی عقل و هوش او را مات و مبهوت نکرده بود. به شیطنت گفتم جناب استاد کجا بود که دوباره برویم شاید ما هم بهره‌ای بردیم؟ خندید و گفت شما توانایی و استعداد درک این زیبایی‌ها را ندارید! جوانان امروزی اصولاً زیبایی را تشخیص نمی‌دهند. لحظه‌ای بعد البته آرام شد. در همین احوالات به مناسبتی سخن از استاد ایرج افشار به میان آمد. دکتر اسلامی گفت به جرأت می‌توانم بگویم در قرن بیستم در ایران فقط یک نفر ایرج افشار بوده است! کمی جمله‌اش برایم نامفهوم آمد. خودش توضیح داد که استثنایی‌ترین شخصیت فرهنگی و ادبی و تاریخی ایران قرن بیستم، ایرج افشار بوده است. می‌گفت در نظر استاد افشار و در چشم و دیده او زیبایی و زیبارویی زن معنی نداشت. افشار زیبایی زنان را نمی‌دید و برایش کاملاً علی‌السویه بود که زنی زیبا با او روبه‌رو شود و درباره مسائل نسخه‌شناسی و ایران‌پژوهی از او پرسشی کند یا زشت‌ترین زن عالم. از این لحاظ یگانه کسی که دیده‌ام، فقط افشار بوده است. گفتم این روحیات او مرا به یاد دکتر مهدی محقق می‌اندازد! خنده ملیحی کرد و سخنی نگفت.

بعد از ناهار رفتیم منزل مدیر بنیاد میبدی، جناب عبدالعظیم پویا. دکتر اسلامی در این خانه بسیار زیبا و با معماری محلی میبد کمی استراحت کرد و ما هم مشغول گفت‌وگو شدیم. در جمع دوستان میبدی که به ما پیوسته بودند، استادی حضور داشت که به تازگی عذرش را از گروه ادبیات فارسی دانشگاه یزد خواسته بودند.

دکتر اسلامی از اخراج این استاد خیلی تعجب کرد و گفت مسؤولان سیاسی حکومت با این شیوه‌ها نهایت دزدگی اصحاب فرهنگ را موجب می‌شوند. گفتم جناب دکتر اسلامی با نهایت احترامی که برای حضرت عالی قایل هستم، اجازه بفرمایید در این اظهار نظر با شما مخالف باشم.

دکتر اسلامی با خنده‌ای زیرکانه گفت چرا؟ گفتم جناب استاد همه مشکلات را نمی‌شود به گردن مسؤولان سیاسی یا رئیس دانشگاه یا دانشکده انداخت. خود حضرات استادان معظم هم در این ماجراها بی‌تقصیر نیستند. در همین دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران چه کسانی زمینه‌تزل آن را فراهم آورده‌اند؟

جهانگیر تفضلی در خاطراتش می‌گوید وقتی قرار شد دکتر احسان یارشاطر را به آمریکا اعزام کنیم، نظر استاد فروزانفر را جویا شدم که آیا دانشکده ادبیات با مأموریت او موافقت خواهد کرد؟ فروزانفر گفت، نه تنها موافقت که استقبال خواهد کرد. چرا که خیلی از استادان از حضور یارشاطر چندان خرسند نیستند. در ادامه صحبت به جناب استاد ندوشن عرض کردم من کوتاهی و تقصیر بسیاری از فضایی معاصر را در انحطاط اخلاق و دانش و تزل دانشگاه کم نمی‌بینم. ظاهراً بسیاری از فضلا و دانشمندان خوششان می‌آید عده‌ای بی‌مایه و چاپلوس دورشان را حلقه کنند. دکتر اسلامی به‌دقت داشت به حرفهایم گوش می‌داد و با نهایت تأمل سر تکان می‌داد؛ گفت متأسفانه من به این جنبه‌ها فکر نکرده بودم، کاملاً حق با شماست.

بعد از ظهر به مجتمع فرهنگی اردکان رفتیم و دکتر اسلامی در آنجا برای جمعیت بسیاری سخنرانی کرد. موضوع سخنرانی هم کلیاتی درباره شکوه و عظمت ایران گذشته، هویت ملی و زبان فارسی بود. در پایان سخنرانی سؤالاتی از دکتر اسلامی شد که عمدتاً هم بی‌ربط یا سخیفانه بود. مثلاً کسی پرسیده بود چرا شما تاریخ ادبیات معاصر را نمی‌نویسید یا به نظر شما شعر نو بهتر است یا شعر کهن و یا شما بهترین شاعر را چه کسی می‌دانید؟ اما یک نفر پرسش بسیار جالبی کرده بود. او پرسیده بود ملت ایران با این نجابت و گذشته افتخارآفرین خود چرا به چنین روزی افتاده است؟ دکتر اسلامی هم جواب داد: ملت ایران تاوان ناشکری روزگاران گذشته را پس می‌دهد. بعد از پایان جلسه، انبوه جوانان دختر و پسر ما را تا لحظه سوار شدن به اتومبیل‌ها بدرقه کردند. در اطراف ماشین‌های ما انبوه مشتاقان دکتر اسلامی موج می‌زد و همه داشتند با نهایت اشتیاق برای دکتر اسلامی و همراهان او که ما بودیم، دست تکان می‌دادند. لحظه بسیار تأثرانگیز و تأثیرگذاری بود. ادای احترام به علم و فرهیختگی، حادثه‌ای که به ندرت اتفاق می‌افتد. من و فرخ امیرفریار در صندلی عقب اتومبیل حامل دکتر اسلامی نشسته بودیم. به امیرفریار گفتم اولین بار است که در عمرم هوس می‌کنم شخصیت نامبرداری شوم. دست تکان دادن جوانان، آن هم دختر، عجیب به هوسم انداخت بروم و شخصیت مشهوری شوم. دکتر اسلامی به حرفم خندید. شام را در یک رستوران سنتی در اردکان خوردیم. هنگام صرف شام، خانم‌های سیه‌چرده ملیح اردکانی، که میهمان‌داران رستوران بودند، خیلی دور ما می‌چرخیدند؛ البته غیر از دکتر اسلامی به کسی توجه نمی‌کردند.

در راه رفتن به فرودگاه یزد، صحبت سید محمد فرزانه را پیش کشیدم و به دکتر اسلامی گفتم کتابی درباره فرزانه نوشته‌ام که در حال چاپ است. دکتر اسلامی در جملاتی بسیار عاطفی از فرزانه بسیار ستایش کرد و گفت در عمرش آدمی به اخلاق‌مداری و فرزانه‌گی و شرافت نفس فرزانه ندیده است. معتقد بود فرزانه نماد یک انسان اصیل و مسلمان واقعی بود که او نظیرش را ندیده است. از من هم خیلی تشکر کرد که کتابی درباره فرزانه نوشته‌ام. گفتم وقتی کتاب چاپ شد، نسخه‌ای تقدیم محضرش می‌کنم. کریم فیضی هم از ماجرای تألیف کتابش درباره استاد شفیع برایمان تعریف کرد.

پرواز ما از یزد ساعت ۱۱:۲۰ شب بود و حوالی ساعت ۱۲:۲۰ شب در فرودگاه مهرآباد به زمین نشستیم، در حالی که با شخصیت دیگری از دکتر اسلامی ندوشن آشنا شده بودم یا بهتر بگویم اسلامی ندوشن دیگری را شناختم که متفاوت بود با آنچه سال‌ها می‌شناختم: از پوسته سخت خود به درآمد، با ما گفت و خندید، و گاه گریست و گاه به تعجب به حرف‌هایمان گوش داد و توجه کرد و گاه مواظب بود که از همراهان عقب‌مانیم و در محل راحتی سر بر بالش بگذاریم. از او تا امروز هیچ‌گاه چنین رفتارهایی ندیده بودم...